

سائول بلو

با داستان نویسی معاصر امریکا - که دیده‌ییم تاجه اندازه غنی‌ست - آشناییم . و آشنایستیم . این هست که همینگوی را میشناسیم . فاکنر . ستاین بک . کم و بیش دوس پاسوس و آندرسن . و فیتزجرالد - والبته که فیتزجرالد (هر چند مترجم‌ها اینجا ناشناخته‌اش گذاشته‌اند) . این هم اما هست که فیتزجرالد مرده . فاکنر مرده . همینگوی مرده . و دیگران . وجه خبر از سال ۱۹۶۵ - امسال ؟

آنچه اینجایم آید اولین پاره از یک رشته مقاله است که برای آشنایی با داستان نویسی «امروز» امریکا - که همچنان سخت غنی‌ست - گرد شده . و با **Saul Bellow** شروع می‌کنیم (که فکر می‌کنم به همین زودی باید خبرش را از فرهنگستان سوئد گرفت) . آنچه اینجایم آید قسمت‌هایی است از یک مقاله «The London Magazine» (Jan. 1965) و از یک یادداشت در اطراف آخرین داستان بلوند بلو که باید درباره‌اش بیشتر حرف زد («The New Yorker», Oct. 3, 1964) و از یک مصاحبه (Sept. 1964 و «Show»).



۱- ساول بلو (نوشته‌ی Irving Malin)

ساول بلو احتمالاً مهمترین داستان بلند نویسنده‌ی آمریکایی است. هر چند تاکنون به حدنهایی استعدادهایش نرسیده است، شش کار به انجام رسانده که شایسته‌ی مطالعه‌ی دقیق هستند. این کارها (*) سرشارند از گیرایی درمایه، شخصیت و سبک. از لحاظ مایه، زمان با ابدیت می‌جنگد، غیریهود با یهود نیرو می‌کند و moha روح را سترون می‌سازد. پدران و پسران، مردان و زنان - این شخصیت‌ها با خودشان و «طرف‌ها» شان درجنگند. و برای افزودن این گیرایی، بلو زیرکانه سبک‌ها را درهم می‌آمیزد - واقع‌گرایی را کنار وهم می‌گذارد و «روستایی» را کنار مطایبه گویی.

اینجا من قصد آن دارم که به گیرایی‌ی کار بلو فقط در دو زمینه‌ی معین بدقت بنگرم - یکی در مایه و دیگری در سبک - با امید اینکه چنان مطالعه‌ی «عمودی» بتواند پیچیدگی‌های پر نیروی نحوه‌ی کار نویسنده را بنمایاند.

الف - دیوانگی علیه فرزانیگی.

بلوروی «دیوانگی»ی جامعه‌ی معاصر تکیه می‌کند. در «The Sealed Treasure» که در TLS منتشر شد، مینویسد: «در هر دو سو با سیاه و سفید خود بر تر بینی سروکار داریم. بی‌نظمی و ناهماهنگی» در «Distractions of a Fiction Writer» به تفصیل مورد بحث قرار می‌گیرد. دیوانگی دقیقن چیست؟ چگونه پدید می‌آید؟ اجزای اصلی‌ی تشکیل دهنده‌ی آن خودستایی، انتزاع‌گرایی و اجبار است.

از آنجا که جامعه‌ی ما «برای کمک به بلوغ فکری‌ی آمریکایی‌کاری زیاد انجام نمیدهد... شکل مؤثری پدید نمی‌گرداند». برای تاسیس کردن سبکی، نظم، و جنگیدن با آشفتگی‌های moha ناچاریم به خودمان متکی باشیم. اما چنان مشتاق هستیم که جذب خود میشویم، ترسان ازرها کردن خود که «گر... ناقص و بطرزی عجیب نادان» می‌باشد. تدریجاً شروع می‌کنیم به دوست داشتن تصویر خود، برغم این حقیقت که «ترك خورده» است. خودستایی از ناتوانی برمیخیزد.

و خودستایی مجبورمان میکند دیگران را همچون چیزها یا کلیشه‌هایی تغییرناپذیر در نظر بگیریم که باید بر آنها حکمرانی کرد تا بتوانیم نیرویی را که فاقد هستیم بچنگ بیاوریم. نمیتوانیم آنان را حائز اهمیت بدانیم، چنان پذیرشی تصویر خود ما را از هم میپاشد. به این ترتیب اجبار وارد می‌گردد. در قرائندی پایان نیافتنی گرفتار میشویم. دیگر نمیتوانیم آزادانه برگزینیم - هرگزینش که میکنیم احتمالاً ابلهانه است، خود - آرا یا بچکانه.

بگذارید از نزدیک به داستان‌های بلند نگاه کنیم. در «Dangling Man»، Joseph به طریقه‌یی که مردم بزور خشونت یا - چنانچه او آنرا مینامد - «جانسختی» را بچنگ می‌آورند توجه دارد. بعلت همین «قاعده»، مردم احساس‌های «جدی» را منع میکنند. او نمیخواهد به این دیوانگی تسلیم گردد، اما خود این واقعیت که خاطر ازش

(*) «Dangling Man» (۱۹۴۴) و «The Victim» (۱۹۴۷) و

«The Adventures of Augie March» (۱۹۵۳) و

«Seize the Day» (۱۹۵۶) و

«Henderson the Rain King» (۱۹۵۹) و «Herzog» (۱۹۶۴)



را مینکارد بمفهوم اینست که جوزف نیز شاید همان اندازه زورگو است که دیگران . او مانند آن - قالب استواری را اتخاذ میکند تا روح آشفته اش را آرامش بخشد .
بلو دامنه‌ی دیوانگی را گسترش میدهد . قشون جوزف را همچون مساله‌ی انتزاعی در نظر میگیرد - ۳ الف یا ۱ الف - نه به عنوان یک فرد . دختر خدمتکار ، درحالیکه اتاقش را تمیز میکند ، پیش رویش سیگار میکشد زیرا او هم جوزف را در حد یک شیئی در نظر میگیرد - به این وسیله درجه‌ی بی قدرت بچنگ می‌آورد . آقای Vanaker ، همسایه‌ی « گریک صفت » ، قدرت را با کوبیدن درها ابراز میکند ، و دزدانه و از روی کنجکاوی در خانه این سو و آن سو گشتن ، و ساکنان اتاق‌های دیگر را با تحقیر از نظر گذراندن . هنگامی که جوزف کسان زنش را میبیند ، با همان واکنش قدیمی روبرو میگردد . آقای Almstadt به نقشه‌های خود خواهانه‌ی همسرش ، که زیرکانه باو (و جوزف) فرمان میراند ، تسلیم گردیده . جوزف میپندارد همه‌ی این مردم - منسوبین یا بیگانه‌ها - عقل خود را از دست داده‌اند .

اینکه جوزف دیگران را به عنوان « انسانیت عادی » در نظر میگیرد طنزآلود است ، ولی این ملاحظه اندکی خطرناک میباشد : دیگران بصورت یک انتزاع درمیآیند . جوزف نومیدانه میخواهد خود را در آنان ببیند ، درحقیقت میخواهد آنان وضع خودش را بنمایانند . بیشتر منتقدان جوزف را به مثابه‌ی « عاشقی » یافته‌اند . تعجب می‌کنم چگونه یک خودستای « بیعلاقه » میتواند آن اندازه به دیگران اعتماد کند که اختلافات فردی را بپذیرد . دوست داشتن انسانیت ، گروه‌ها ، سازمان‌ها بسیار آسان است ، بیشتر دشوار است که افراد را دوست بداریم . دست کم جوزف خود یک انسان است زیرا درعین حال احساسات متضاد دارد . مردمی که ملاقاتشان میکند نیستند - آنان از تایید روش‌های جداکننده سر باز میزنند . واو به هیچکس آزاری نمیرساند ، جز به خودش .

« Dangling Man » همچنین شامل « ساختمان ایده‌آل » است . جوزف میاندیشد ما آفریدگان مشتاقی هستیم که « شکلی » برای زندگی خود پدید میگردانیم و طبق آن زندگی میکنیم - شکل معمولی « دیوانه‌وار » است زیرا ما هیچ الگوی صحیح و قابل انعطافی در پیرامون خیش نمی‌یابیم . ساختمان ایده‌آل محدود کننده است : مردمان دیگر باید با نقشه سازگار گردند . بلو تا کنون شخصیت‌هایی ارائه داشته است - Morris ، دختر خدمتکار ، Myron - که با ساختمان‌های ناآگاهانه و نیمه‌شکل یافته زندگی میکنند . ولی جوزف از ساختمان خودش به ژرفی آگاه میباشد . درحالی که به خود جواتر ، ش در یکسال قبل مینگرد ، میگوید : « او چیزی را که قیافه‌ی « باز » می‌نامند ندارد ، اما خوددار است - گاهگاه ، برغم اینکه دوست داشتنی است ، بازدارنده میباشد . مردی است سخت شیفته باینکه دست نخورده بماند جوزف نقشها بازی میکند ، همه چیز را « طبق نقشه‌ی عمومی در می‌آورد » . دوستانی بر میگزینند که درخور باشند ، اما نقشه - از آنجا که چنان سخت میباشد - بیکانگی را در جهان « منع میکند . کنجکاوی را خفه میسازد . ساختمان ایده‌آل اغلب « انسان را تهی میگرداند . میتواند دشمن او بشود . اغلب میشود » .

ولی بلو تنها به تحلیل منطقی‌ی جوزف ذیعلاقه نیست - او به اصل جهانی نیز ، چنانکه از مقاله‌هایش که ذکر کردم روشن است ، عقیده دارد .

ما باید به طرق مقرر زندگی کنیم، اما باید **انعطاف پذیر** باشیم. جوزف از گوته نقل میکند: «همه‌ی آسایش زندگی بر مبنای توالی منظم پدیده‌های بیرونی استوار میباشد. تغییر روز و شب، تغییر فصول، تغییر گلها و میوه‌ها و تمام لذات بازگردنده‌ی دیگر که بمامیرسند... - اینهاست سرچشمه‌ی اصلی زندگی خاک‌کی‌ما. اما خود این انتظام و توالی ملال انگیز میشود: «انعطاف ناپذیر» شناخته شده است. گوته آن مرد انگلیسی را بیاد خاتمه‌اش می‌آورد که خود را بدار آویخت تا از رنج لباس پوشیدن و لباس کردن روزانه برهد. جوزف قادر نیست درباره‌ی احساس‌های متضاد خود تصمیم بگیرد. در پایان داستان ساختمان ایده‌آل دیگری را می‌پذیرد، «گروه بندی»ی قشون را.

دیوانگی را در «The Victim» می‌یابیم. حتا پیش از اینکه Allbee و ساختمان ایده‌آلش را ببینیم، در حوادث جدا شده‌ی خودستایی را میبینیم، اجبار را و انتزاع گرایبی را. آقای Beard درباره‌ی Asa میگوید: «مانند دیگر همکیشان خود سوء استفاده میکند.» این انتزاع گرایبی - روشی سخت و سرد - مخالف «پریشانی یا احتیاد دیوانگی»ی حرکات بی‌نظم Elena است. آسا خاهر زنش را با مادرش، که آن هنگام که او هشت ساله و برادرش شش ساله بود در بیمارستانی در گذشت، مقایسه میکند. بعد از صدای زنگ آزرده میشود. میخابد و خواب موشهایی را میبیند که کنار دیوار به چالاکی میدوند. احساس ترس میکند، احساس «ناخوشی»، شاید از آن جهت که میداند تخم دیوانگی را با خود دارد.

البی به درون می‌آید. بیدارنگ میبینیم که با آسا رفتاری چون يك بازیچه دارد: از سفر زن آسا آگاه است، همچنانکه از زودتر دست کشیدنش از کار روزانه. به عقیده‌ی البی آسا بخاطر این که یهودیست مظهر پلیدی می‌باشد، و برای هر چیز بد در دنیا باید او را مقصر دانست. این نظر را که ناشی از خود برتر بینیست برای مبارزه با بی‌نظمی می‌پذیرد، و این امر از طریق سپردن معرفت «مخفی» به او بر تصویری که از خود دارد میافزاید. البته، بلو تصویری سیاه و سفید بما نمیدهد. آسا نیز به همان اندازه آمادگی دارد که مرد دیگری را عامل پلیدی بداند - شیطانی غیر یهودی او بازی ثابت البی را همچون «فرایندی ناسالم و دیوانه وار» می‌بیند. این تنها راهیست که میتواند خود را دست نخورده نگاه دارد - همیشه نیرومند. دوسازنده با یکدیگر مخالفت می‌ورزند.

Schlossberg یکی از خردمندان معدود نیویورک است. برخلاف دیگران البی، آسا و Rudiger - میفهمد که ساختمان ایده‌آل، انتزاع طلبی ظالمانه و ارزش‌های متمرکز در خود، انسان‌ها را از انسانیت جدا میکند.

شلاسبرگ مباحثه‌ی خود را با اشاره به اینکه زن بازیگر معینی انسان نیست - فقط «شل» است - آغاز میکند. زن در چهره‌اش «ترس، نفرت، سخت قلبی، بیدادگری، شیفتگی» را نمودار نمیکند. او مکانیکیست - تاب‌دان حد که «زن نیست». اعمال او برابر اعمال دیوانه وار شخصیت‌های اصلی هستند. سپس شلاسبرگ تعمیم میدهد: «همه چیز بسته بندی شده بدست میرسد. اگر در بسته بندی باشد، شیطان راهم میتواند بخانه آورد.» انسانیت خود کالایی شده است، چیزی بسته بندی شده، که امکان گسترش به آن داده نمیشود. دیوانگی استعداد‌های ذخیره‌ی ما را میگیرد. طنزی خشونت‌آمیز وجود دارد: آسا و البی «کمتر از انسان» هستند زیرا آنان - بویژه البی - کوشیده‌اند «بیشتر از انسان» باشند، کوشیده‌اند در ساختمان‌های ایده‌آل خود خدا سان باشند. شلاسبرگ به

اظهارات گشاینده‌ی خود باز میگردد : « خوب بازی کردن دقیقن همان چیزی ست که انسانی ست . »

« *The Adventures of Augie March* » نیز دیوانگی را مینمایاند . در نخستین صفحه می بینیم مادر بزرگ Lausch برای گی ، Simon ، Georgie و مادر حکومت میکند ، مطلعشان میسازد که در اداره‌ی خیریه باید استادانه عمل کنند . هر چند خود اعلام میدارد که دارد کمکشان میکند . « می بینید چگونه است ، آیا باید چیزی بیشتر بگویم ؟ هیچ مردی در خانه نیست ، و بچه هارا باید بزرگ کرد . » - دارد قدرت انتخاب کردن و انسانیت از مخاطره انباشته شان را از آنان میگیرد . اگی معجزه آسا « شوخ و پرسرو صدا » باقی میماند . اما « مجاهدین دیوانه » ی دیگر مییابد . Anna Coblin میگوید : « من با تو همچون پسر خودم رفتار خواهم کرد . . . Howard خودم . » « عشق » دوباره به نقطه‌ی مرکزی می آید ، اما عشق آنا اگی را چون « انزاعی » در نظر میگیرد . یک فرزند جا نشین . در حقیقت هر کس میتواند بسنده باشد . Einhorn ، چون دو مادر ، اگی را به فرزند خانگی میگیرد . سپس خانم Renling هم « رسالتی » دارد . لباسی تازه به او پیشکش میکند .

بلو منظری تازه از دیوانگی را پیش میکشد . مطایبه آمیز به آن مینگرد . شکفتی در اینست که بیشتر منتقدین بی ایفکه سرگردانی اگی را میان آزاد بودن و پدید آوردن ساختمان ایده آل مورد تا کید قرار دهند بی تعهد بودنش را بر زبان میآورند . وقتی اگی به تفصیل درباره‌ی آزادی صحبت میدارد ، Isable Archer را بخاطر مایا آورد . که استقلال خود را اعلام میدارد اما با Gilbert Osmond ازدواج میکند . ولی بلو تا حدودی کمتر از جیمس بیطرف بنظر میرسد . او بسا ایده آل اگی مساعد است ، بی ایفکه به نارسایی های آن کاملن توجه داشته باشد . بلو از توضیح علت پا در میانی آزارنده بی - اینکه سرسپردگی در کار بوده باشد خودداری میکند ، اگی شخصیتی غریب و مرموز باقی میماند که از خودش و از ما فرار میکند .

دیوانگی در « *Seize the Day* » وجود دارد . دکتر Tamkin عقیده دارد میدانند چگونه بر روش مرسوم پیروز گردد . طرح سرمایه گذاری او (که Tommy را هم اجبارن واردش میکنند) بر این حقیقت استوار است که او از سرمایه گذاران دیگر درک بیشتری دارد . به بیانی دیگر ، او خود ستایی کامل است ، که تامی بیچاره را به عنوان نوعی سرگرمی در نظر میگیرد . بلو از نو طنز آلود میگردد . این مجاهد دیوانه آرام و منطقی ، ست ، اما منطقش را از دست میدهد چون دائمن به آن میاندهد . منطقش چیزی میشود بیرون از اختیار او . نخستین کلماتش به تامی اینهاست : « تو در چهره‌ی خودنگاهی بسیار آزارنده داری . » نظر او درست است . دست کم ما میدانیم که تقریبن در مورد همه‌ی شخصیت های بلو این نظر صادق است - اما این نظر صادق است فقط برای اینکه تامکین پیوسته « نگاه های آزارنده » را میبیند . مگر در چهره‌ی خودش . دکتر جهان را چون بیماری میانگارد ، که بیماری خود او را مینمایاند . طرح او ، استدلال های نظری او و بازی - هایش به تامکین مدد میرسانند تا احساس اهمیت کند . در عین حال قدرت و آزادی را از او میگیرند . هنگامی که درباره‌ی جهان سخن میگوید باید دقیقن گوش بدهیم . به این

اظهارش عنایت کنید : « همه‌ی خودکشی‌ها آدم‌کشی‌ست ، و همه‌ی آدم‌کشی‌ها خودکشی‌ست ». بیشتر منتقدین روی کشته شدن تامی بدست او بحث کرده‌اند ، اما آنان ساختمان او را برای خودکشی ندیده‌اند .

البته ، حقیقتی در اظهارات دکتر تامکین وجود دارد . دکتر Adler ، پدر تامی ، نیز در طرح‌های خودش زندانی شده است . او معتقد است که پول یا « سبک » مفهومی بیشتر از عشق دارد . از آنجا که پسرش شکستی‌ست نمیتواند بپذیردش - درحقیقت او را مرتب‌تر طرد میکند . این کار برای بچنگ آوردن درستی ، معرفت و قدرت انجام میگردد . اما دکتر آدلر فرزندان خود را پیش چشم بیگانگان میستاید - آخر آنها که از احساسات واقعی او باخبر نیستند : تامی آدمی موفق میشود . دکتر آدلر زیر لبخندش « احساس خانوادگی » را از دست داده است .

تامی ، درحالی‌که میان دو طراح گیر کرده است ، میخواهد ساختمانی ایده‌آلی پدید کند . از آنجا که هرگز یک ساختمان ایده‌آلی را نشناخته است محدودیت‌های خود را با اهمیت تلقی میکند . او دل‌داده‌ی شکست است . اینکه تامی ، در میان مجاهدین دیگر که برای پیروزی می‌جنگند ، با باخت‌های پی‌درپی - در زناشویی ، در شغل ، در خانواده‌اش - معاشقه میکند ، طنزی شگفت دارد . ساختمان او به اعمال دکتر تامکین و دکتر آدلر وجود خارجی نمیبخشد ، لذت بردنش از آزار خپش‌گرایش به آزار دیگران را در آنان منعکس میگرداند . اما او فرامی‌گیرد که شکست تنها ایده‌آل نیست . معرفت بخود کسب میکند . تغییر شکل دیوانگی در داستان دوباره تأکید می‌کند که نظریات بلو تغییر یافته‌اند . جوزف و آسا در حدطراح کمتر از دوستان و بستگان‌شان فعالند . آنان به گروه بندی اجتماعی تسلیم میشوند و از پا در می‌آیند . در حوادثی که برای آنان رویداده عامل شوخی کمتری وجود دارد . اما اگی و تامی آمادگی‌های خود را برای دیوانگی می‌شناسند ، و تقریباً بطریقی معجزه‌آسا زنده میمانند . مخالفان آنان - مثلن خانم رنلینگ یادکتر تامکین - مضحکند ، کمتر میتوانند آنان را بترسانند . دیوانگی ساخت بلو (در اینجا) بیشتر مطایبه‌آمیز بنظر می‌آید .

دیوانگی هندرسن (در *Henderson the Rain King*) نیز چنان است . او هم عقیده دارد « دیگران خلش میدانند - و بادایلی کافی - ترشو ، خشن ، بیدادگر و شاید دیوانه » . حتا بیشتر از سفرش به آفریقا کارهای عجیب میکند : با پدر مرده‌اش سخن میدارد ، با خوک‌های خود در گل غلت می‌خورد ، فریاد میکشد که سرزمین Connecticut آلوده است . سفر او آزارنده میشود ، اما آزار « خوب » است - میخواهد زندگی کند ، صدای درونی‌اش را میشنود که میگوید : « من میخواهم » . هر یک از ماجراهای او به عملی ارادی بدل میشود . باید دیگران را کمک کند (چنانکه دیوانه‌های پیش از او می‌بایست دیگران را بیازارند) . در داستان چند « ساختمان ایده‌آل » هست ، اما یکی از آنها میتواند بعنوان نمونه مورد استفاده قرار گیرد . هندرسن درمی‌یابد که آب ، که پر از قورباغه است ، دیگر قابل استفاده نیست . تصمیم می‌گیرد ازش موجودات زشت آسوده شود : بدبختانه دینامیت او دیوار حایل را هم مانند آنها خرد میکند - طرح ویران‌کننده است . با اینحال ، این برای معرفت بخود بایسته است . دیوانگی هندرسن - خیرخواهانه ، قهرمانی ، اما هنوز آزارنده - بهر تقدیر از عقل برتری گرفته است . دیوانگی او را بزرگ می‌سازد .

ب - پیشگویی علیه اندرزگویی .

برای فراز آوردن اعمال دیوانه وار قهرمانان، بلو سبکی «پیشگویانه» بکار میگیرد. E.M. Forster در «Aspects of the Novel» پیشگویی را مورد بحث قرار میدهد: پیشگویی يك «آهنگ صداست». پیشگویی میتواند هر يك از ایمان هایی که انسانیت رامسخر کرد متضمن گردد - مسیحیت، آیین بودا، ثنویت، شیطان پرستی، یا افزایش ساده‌ی عشق یا نفرت انسانی تا به آن درجه که ظرفهای معمولی دیگر نمیتوانند حاوی آنها باشند... پیشگویی آسان فراهم نمیآید. پیشگویی به «فروتنی و کنار نهادن مطالبه نیاز دارد». حتماً وقتی این وصف بر سر دست آید، شرط لازم دیگری وجود دارد. آقای فورستر میان «پیغمبر» و «واعظ» امتیاز قایل است. برای وعظ George Eliot را میگزینند، و برای پیغمبری داستویوسکی را: «جرج الیوت درباره‌ی خدا صحبت میکند، اما هرگز مرکز اصلی دیدش را تغییر نمیدهد، خدا و میزها و صندلیها همه در يك سطح هستند، نتیجه اینکه حتماً يك لحظه هم نیاز همه‌ی عالم را به ترحم و محبت احساس نمیکنیم... نزد داستویوسکی شخصیت‌ها و موقعیت‌ها همواره نمودار چیزی بیشتر از خودشان هستند، ابدیت با آنها همگام است، با اینکه منفرد باقی میمانند گسترش پیدا میکنند تا آنرا در آغوش کشند و میخانندش تا آنان را در آغوش کشد...»

وقتی به سبک «پیشگویانه» ی بلو مینگریم در می‌یابیم که او آنرا تکامل بخشیده است (چنانکه سبک‌های دیگر را). «Dangling Man» متضمن قطعاتیست که واعظی نوشته، نه يك پیغمبر. جوزف منطقی‌تر و فرزانه‌تر از اینست که مارا وادارد تا به «ابدیت» پاسخ دهیم. او انتقال نیافته‌است، هر چند دوست دارد انتقال یابد. اما در داستان فرازهایی هم هست که شامل پیشگویی واقعی باشد.

تضاد میان موعظه و پیشگویی در داستان‌های بلند پس از «Dangling Man» ظاهر میشود. پیشگویی در «The Victim» پیروز میگردد. اینجا اظهار نظرهای ساختگی کمترند، افکار به شیوه‌ی نمایشی فرازا می‌آیند. بلو گفتگو درباره‌ی بی‌نظمی عالم را به دقت تنظیم می‌کند: «البی، مثلن، با چنین پیشگویی‌هایی پیش میرود - ستارگان داغ و قلبهای سرد؛ عالم شما چنین است». شاید همان حقیقت که شلاسبرگ، در حد يك معلم اخلاق، می‌باید اظهار نظرهای خود را به نحوی به خواننده منتقل کند او را پیغمبری «دروغین» میسازد. هنگامی که وارد میشود، ما آماده‌ی وعظ هستیم. برغم این خطاهای کم‌اهمیت که در گفتگوی پیغمبرانه هست، «The Victim» به علت پیچ‌های نابیوسید و غریب فرازها فکر، ماراهم به هیجان در می‌آورد.

«The Adventures of Augie March» پیشگویانه است. قهرمان داستان در هر لحظه از آن از «موسیقی ستارگان» مرتعش میگردد. اما در اوقات دیگر، خصوصاً در گفتگوهایی درباره‌ی حقیقت، آزادی و غیره، اگی برای ما وعظ میکند. (شاید میکوشد خودش را قانع بسازد). هنگامی که فلسفه‌اش را در خصوص «خطوط محور مانند زندگی»، تشریح میکند، چنان گرفتار زبان خیش و تدایی‌های فکری خیش است که فکر ساده را بارها بازگو میکند، تنها به این منظور که سخن خود را گوش بگیرد. آنگاه برای ما توضیح میدهد؛ نه اینکه کار را به جذبه بکشد. داستان میان دو چیز بخش شده: آنچه یادماندنی‌ست

نگاهی ست ناگهانی و شاد کننده به آزادی‌های جهانی ، آنچه نیست فلسفه باقی‌ی ملال انگیز است .
از دلایل بخش شدن یکی اینست : اگی چندان شیفته‌ی زبان خیش میباشد - چندان
«خودستایانه» - که نمیتوانند از خودش بیرون آید . گاهگاه عاری از فروتنی - شرط لازم فورستر -
میگردد . البته پیوند دادن بلو و اگی کاری خطرناک است ، اما همان حقیقت که جوزف و
اگی دوست میدارند به خودشان گوش بدهند ، چنین میرساند که سرگرم بودن به خود - آیا
میتوان موعظه‌اش نامید ؟ - دوباره ظاهر میگردد زیرا بلو این يك گناه رارها نکرده است .
اغلب به هنگامی که اگی پیام خود را تشریح میکند ، وسوسه میشویم که به او (و به بلو) بپنددهیم :
«بروجلو . ببین ، درباره‌ی دیدن میندیش .»

خوشبختانه ، Tommy Wilhelm اعتماد بنفس اگی را ندارد . نمیتواند يك
مسالهی فلسفی را به تفصیل دنبال کند . تامی ویلهلم چیزها را به زرفی احساس میکند - مانند
آسا کمتر از جوزف و اگی فرزانه است . مردی گرفتار است ، پیوسته با خابها ، اوهام
و رویاها به دنیای ویران کننده پاسخ میدهد . ناگهان دست به نیایش میبرد : «عرا از این
مخمصه بیرون آر و به زندگی دیگری برسان ...» چگونگی‌ی نومیدکننده‌ی نیایش نشان
میدهد که وقتی برای اندرز دادن ندارد .

بلو پیامبر ناتوان را کنار اندر زده‌نده ، دکتر تامکین ، قرار میدهد . تامکین صحبت
میکند ، و صحبت میکند ، حتا در باره‌ی رویاهای خود اشعاری روی کاغذ میآورد . در اثر
کشش میان دو مرد به جدایی‌ی اساسی میان گفتار و کردار پی میبریم . در «The
Adventures of Augie March» وسیله‌ی فراهم کردن دو شخصیت «رویازده» از
پدید آمدن شکاف پرهیز شده - یا در حقیقت از آن سود جسته شده است . هنگامی که دکتر
تامکین صحبت میکند ، میفهمیم که نمیتواند ببیند ، هر چند دوست دارد ببیند : «منافع يك
آدم تظاهر کننده با منافع زندگی اجتماعی و طرز کار جامعه یکسان است . فاجعه‌ی اصلی‌ی
زندگی‌ی بشر این است .» تامی متوجه میشود که دارد فکر تامکین را اجرا میکند . باین -
ترتیب ، در موقعی که تامی از واعظ دوراست و به خودش نظاره میکند ما برای پیشگویی‌ی
کامل آماده‌ییم . در حالی که نگران حقیقت جهانی نیست آن را در قلبش مییابد .

این بررسی‌ی يك سبك به نشان دادن نیروی تخیل بزرگ بلو كمك میکند . بلو بسنده
کردن به يك سبك را طرد میکند ، تا کید میکند که زیادتر از يك راه - واقع گرایانه ، خیالی
یا مطایبه آمیز - برای نگرستن به زندگی وجود دارد . داستانهای او روی آزادی‌ی بی‌پنداری
و پر نیرو پافشاری دارند - روی آزاد ساختن فرزانی که بشیوه بی معجز آسا ناآرامی‌ها را
بهبود میبخشد .

□

Moses Herzog ، قهرمان داستان بلند تازه‌ی بلو ، به همه‌ی ما میگوید : «اگر
حواسم را از دست داده باشم ، از نظرم اشکالی ندارد» . «دیوانگی»‌ی او بنظر دوستان و
بستگانش می‌آید ، که میکوشند او را آرام کنند ، اما او عنایتی به اندر زهای قرار دادی
آنان نمی‌کند . هرزاگ «خرد» میشود زیرا ، مانند قهرمان های اخیر بلو ، از پذیرش
«فرزانی»‌ی خودستا و اجباری سر باز میزند . بر آن خشم میگیرد ، میخاهد ابهام‌ها را در

چنگ بگیرد : « اجازه بدهید متواضعانه اعلام بدارم اکنون با ابهام‌ها بهتر میتوانم کنار بیایم ». اما این جستجو زیادتر و زیادتر بیگانه‌اش میسازد ، بنحوی وحشیانه مسخره میشود . کشش میان دیوانگی‌ی آزاد و فرزانه‌گی‌ی محدود کننده ، و میان ارزش‌های مرموز هر يك از اینها ، در این داستان بلند بزرگتر از آن است که در داستان بلند «Henderson the Rain King» میبایم : ما با هرزاگ هم‌دردی پیدا می‌کنیم زیرا هرزاگ در دنیای مازندگی میکند - در شهر دیوانه ، نادر «افریقا»یی که مبین یک استدلال نظری است .

بلوقادر است گیرودار میان پیشگویی و اندرزگویی را با باریک بینی فراوان بکار گیرد . هرزاگ میخواهد همه چیز را بگوید ، میخواهد به رهبران فرهنگی و سیاسی‌ی ما ، از جمله به مرده‌ها ، پیام‌وزد که روش آنان بکلی سترون میباشد : نامه‌های او (مانند گفتگوی میان Dahfu و هندرسن) ساختگی و دروغین نیست ، خود بخود و بی پایان پدید میشوند . اما هرزاگ اینجامتوقف نمی‌گردد . تدریجاً یاد می‌گیرد که نامه نویسی را کنار بگذارد . به حقیقت سکوت دل‌میبندد . هنگامی که برای آخرین بار می‌بینیمش ، روی تخت‌خواب از هم‌دررفته‌یی دراز کشیده و به خانه‌دارش که دارد کار میکند گوش میدهد . «پیامی برای کسی ندارد . هیچ چیز . نه حتی یک کلمه .» پیغمبر پذیرشی «آرام» است ، آسوده در دنیای پر صدا . دست‌کم برای مدتی مالک حقیقت است .

هر کار که هرزاگ میکند ، چه نوشتن نامه‌یی باشد یا دیداری با نامادری‌ی پیرش ، کاملان «انفرادی»ست . (ممکن است دیوانگی فردیت باشد ، یا به عکس .) اجازه میدهد زندگی او را پیش ببرد ... شکفتی ندارد که معتقد است ، مانند همنامش ، «برگزیده» می‌باشد : زندگی او ، دیوانه‌وار ، مضحک ، و به نحوی باور نکردنی واقعی ، خود پیشگویی‌ست .

۲ - « Herzog » (نوشته‌ی Brendan Gill)

اینکه چیزها همان بیست که بنظر میرسد در زندگی آزاری‌ست اما در داستان شادمانی . خاندان‌گان داستان‌های بلند میخواهند در عین حال هم آدم‌های فریب‌خورده باشند و هم هم‌دست نویسندگان خود ، و در این بازی اطمینان دو طرفه ساول بلو استادی‌ست . آدم باید آخرین داستان او ، « Herzog » ، را تا کلمه‌ی آخر آخر از سطر آخر آخر بخاندتادریا بدچگونه پیچیدگی‌های آن پیمان شکنانه ساده‌اند . سادگی‌ی مورد نظر من از طبیعی بودن یا سهل فراهم آمدن دور است . آن سادگی نشانه‌ی نویسنده‌یی‌ست که تنها با استعداد نیست بلکه تمرین کرده‌است و تنها در اوج مسیر پیشرفت قرار ندارد بلکه چنان گرفتار هنر خیش است که هر آینه بانکداری میبود فشار افزایش یا بنده‌ی ذوق ممکن بود او را به هیجانهای رام نشدنی اختلاس بکشاند . سادگی‌ی مبدل حالتی موهوم دارد ، و ما را ، در حدی عظیم‌تر ، دچار نوعی هیجان بازیگرانه میسازد که در زمینه‌ی جمال پرستی از تماشای شبکه‌های استادانه‌ی ریسمان که بر انگشت‌های بازیگری درست‌شده و بایک کشش به تکیه‌یی ریسمان عادی تبدیل میشود پدید می‌آید . آن همه از این ناچیز - کی هرگز اندیشیده بود ممکن باشد ؟ سرمان را از شادی و یاس می‌جنبانیم : دست هم‌واره چابکتر از چشم است . جادوگر عزیز ، باز ما را بفریب . کاری کن که ببینیم و نبینیم .

سادگی خفته در « Herzog » خصوصاً هنرمندان است زیرا سطح آن خصوصاً پیچیده می باشد. از یک صفحه به دیگری، نمیتوانستم مطمئن باشم که راهنمای نیرنگبازمن، متناوبن، شوخیکنان و گله گذاران، کجا آهنگ کرده که مرا راهنمایی کند، اما در آن لحظه که از آخرین پیچ راه پر پیچ و خم در آمدم محل را شناختم: جایی بود که از آنجا بدرون رفته بودیم. زیرا، همچون بسیاری از داستان های بلند نیک پیشین، « Herzog » شکل اقتصادی معروف یک دایره را بخود میگیرد. این دایره همچون « Finnegans Wake »، که در پایان و آغاز یکدیگر را پشت به پشت پرواس میکنند تا نواری ناگسیختنی از شردید آورند، کامل نیست، بل دایره بیست با پایان و آغازی چنان نزدیک بهم که نخستین جمله ی کتاب (موسا هرزاگ اندیشید اگر حواسم را از دست داده باشم، از نظر من اشکالی ندارد.) میتواند تقریباً بهمان سادگی آخرین جمله قرار گیرد. این... کوتاه شده بیست در ۱۵ کلمه، از داستان بلندی که باید شامل بیشتر از یکصد و سی هزار باشد. مضافاً، میبینیم فراز بعدی نیز خلاصه بیست، این بار دست - و - دل بازتر، در حدود یکصد و پنجاه کلمه.

هر چند شماره ی گیج کننده بی از رویدادهای مضحك، عاشقانه و - به نحوی مسخره - غم انگیز روزهای انکشت شمار هرزاگ را بر میکنند، داستان واقعی مرد بیچاره چیزی تا این اندازه ساده است که - یهودی بی میانه سال، استاد انگلیسی سابق دانشگاه های برجسته، نویسنده ی کتابی ارجمند و دانش پژوهانه بنام « Romanticism and Christianity »، گرد کننده ی پر شور معشوقه ها، شوهران فریب خورده، و خود ستای ز مخت و سیراب نشدنی، از وضع اندوه بار زندگی خود نتیجه می گیرد که طلسم شده است، و سرانجام باور میکند که طبق دلیلی که نمیتوان کافی شمردش طلسم دارد میشوند. این داستان ظاهر بیجان بسنده است، زیرا نویسنده آن را بطریقی تنظیم کرده که قادر به تحمل سنگینی فوق العاده ی آرایش های فکری باشد. نیرنگ - پیوسته یک نیرنگ وجود دارد، همچنان که پیوسته جادوگری - این است که آقای بلوفکر خود را با فکر قهرمانش هم مرز گردانده است، قهرمانی که ممکن است دیوانه باشد یا نباشد. باشایسته و مشتاق نما یا ندن تنوع دلچسب تجهیزات خود، فکر بلو بژرفی درون فکر هرزاگ میرود، و رگباری دلپسند از جرعه های دانش و نوازش های جنسی روی همه ی ما روانه میسازد. نویسنده در نقل داستان از روی بی - توجهی حساب شده بی فرقی میان اول شخص و سوم شخص نمیگذارد: «من، و او»، همچون گویهای بیل یارد بیطرفانه و بدانسان که تخیل نویسنده میخواهد بیکدیگر می خوردند. این فرصتها که از طریق این گزینش شاد - و - خجسته ی لفظی بوجود می آید بسیار است، و آقای بلوسودی سرشار از آنها میجوید. اغلب در حالیکه اندکی دورتر از «دلک زجر بیننده» که خود را مجروح گردانده ایستاد، است و گاهی در حالیکه خود را بجای او میگذارد، جراحات هرزاگ را ریشخند میکند و دردشان را دوبرابر میگرداند.

موسا الکانا هرزاگ، دکتر در ادبیات، در ادبیات ما شخصیت بدیعی ست، و اینک که سلامت زاده شده همه چابکانه خواهیم دید که وجودش بسختی مورد نیاز بوده است و از این پس نمیتوان بی او سر کرد. (در ادبیات نیز، آنچنان که در زندگی، هرگز نمیدانیم چه چیز را کم داریم تا آن چیز خود بر سر دست آید.) بروزنا گهانی ی احساسات بهجت آمیز او در کارنامه نویسی دیوانه وار نیرنگ های ساده بی هستند برای ساختن داستان بلندی تازه و بسیار مطایبه آمیز. در هر اس و در خشکی مقدس یادداشتی به عجله مینویسد: «کسی درون من است».

من در چنگال اویم. هنگامی که از او سخن میدارم در مغزم احساسش میکنم که برای فرمان راندن هشت مینماید. او مرا تباه خواهد کرد. « برغم اینکه همه چیز سیاه است برداشت رسواکننده‌ی او از نیروی حیات او را به نحوی پایدار در روحیه‌ی عالی سیر می‌دهد (سلامت او واقعن نوعی معجزه بود، هر چه توانسته بود کوشیده بود که بیمار باشد)، می‌نشیند و شتابزده نامه‌هایی که قصد پست کردنشان را ندارد برای يك زن سابق، يك مادر زن سابق، يك معشوقه‌ی سابق، يك وكيل دادگستری، يك پزشك، Hoyle استاد دانشگاه، ادلای ستیونسن، نیچه... روی کاغذ می‌آورد. در حالیکه پیرامونش زندگی در ویرانه‌یی تماشایی قرار دارد، آنان را تهییج میکنند که دوباره بیانده‌یافتند، از شان استعدا میکنند بخود آیند و چیزها را آنسان که میبینند ببینند. زمین خورده و هنوز پایمال نشدنی، نمیداند آیا از استنباط کمبودی ناپذیر خود از زندگی گرانسز باشد یا شرمسار. هر جا میرود، زیر چادر نفس گیر یهودی گری اش دیواری آماده‌ی ساختن از ناله و شیون حمل میکند، اما بمحض این که از بیوفایی‌ی روزگار ناله سر میدهد چیزی دیده شده، شنیده شده یا احساس شده او را وامیدارد که با تضرع فریاد کند «خدای را سپاس بگذار!»

همه درد و مشاهده است و، به انجام، پیروزی. هرزاگ بخود فرمان میدهد: گذشته را از یاد ببر. برق را به خانه‌ی روستایی‌ی رها شده روان ساز. زنی را بشام دعوت کن که ترا تنها نخواهد گذارد - Ramona، گرمترین و چیره دست‌ترین معشوقه‌ی ایت را. (هیچ کس راجع به زنها بهتر از آقای بلو نمی‌نویسد، به شیوه‌ی قدیمی و مبهوت‌کننده و تهی از کمترین خلندی از دستپاچگی، شیفته‌شان می‌شود از آنکه زنند.) گلهایی برای میزبچین، هرزاگ! از این فرصت که می‌پندارند اندیشمند و دوست‌داشتنی هستی، هر چند که این نخستین بار نیست، سود بجو. شمعهایی بر میز شام بیفروز، زیرا رامونا مقنون آنهاست. يك بطری‌ی شراب از چشمه بیاور. دو بطری. هرزاگ، شکفتیزده از شادی، بنگر! پیچیدگیها از میان بر میخیزند. خیلی ساده است. تو قهرمان داستان بلندی تقریبین بی لغزشی. در هم پیچیده، زجر کشیده اما پیروز منند، زندگی‌ی درازتری از زندگی‌ی انسانی پیش روی خود داری. میتوانی قلمت را زمین بگذاری. جای شگفتی نیست که در سایه‌های مخملی‌ی پشت سرت جادوگر لبخند میزند.

پرتال جامع علوم انسانی

۳ - گفتگو (طرف مصاحبه: Nina A. Steers)

س. چه چیز شمارا واداشت نویسنده شوید؟

خوب، من واقعن جوانتر از آن بودم که بدانم. در يك کوی کلیمی متعلق بقرون وسطا در کانادای فرانسه (Lachine, Quebec) بدنیا آمدم. کودکی‌ی من، همانند همه‌ی یهودیان فر بود (orthodox) دیگر، در زمان‌های باستانی گذشت. هر کودک از روزی که میتواند چیزی بفهمد در «عهد عتیق» غوطه داده میشود، بنحوی که زندگی با از بر کردن «سفر پیدایش» بزبان عبری در چهار سالگی آغاز میگردد. هرگز نمیتوانستنی میان آن و دنیای بیرونی امتیازی قائل شوی. بعدتر، ترجمه‌ها در دسترس بود: من با چهار زبان بزرگ شدم؛

انگلیسی ، عبری ، Yiddish و فرانسه ... از آن من محیطی زبانی بود . نوشتن در حقیقت ادامه‌ی چیزی بود که من پیوسته انجام داده بودم .

س . چنین میفهمم که بشکست زندگی دانشگاهی در نمر بخشی در حد تجربه یا يك زندگی «واقعی» اعتقاد ندارید ؟

مدتی دراز است که نویسندگان از میان طبقات متوسط و تحصیل کرده‌ی اروپا برخاسته‌اند . در این کشور عقیده‌ی وجود داشته که تحصیل دانش آدمی را از زندگی عادی بیرون میبرد . اما این عقیده بنظر من پیوسته به نحوی ناموجه romantic بوده است . نویسندگان امریکایی ، اغلب ، اصل طلبی (radicalism) ی دروغین اختراع می‌کنند زیرا چنین کاری طبق سنت‌های romantic لازم است . در اغلب موارد نظریه‌ی روشنی از آن اصل که با مخالفتش برخاسته با کمر به تاییدش بسته‌اند ندارند . این امر زیادتر مبتنی بر سبک است تا وجود ماده‌ی در آن . در بسیاری از موارد احساس وابستگی به پرومته در خود سراغ میکنند در حالیکه فقط دچار يك کج خلقی خشمگین هستند .

س . از شما نقل شده است که داستان بلند خود *The Adventures of Augie March* را به عنوان تهنیتی شادان برای رهایی از داستان بلند جدی‌تری که در دست داشتید آغاز کردید .

خوب ، من مزاجی سودایی و ملالت زده دارم . اما در گذشته‌ی دور لذت بردن از سودا-زدگی را کنار گذاردم - در حدود ۱۵ سال پیش عمیقن حال از شخصیت خودم بهم خورد . گاهی فکر میکنم این طغیان‌های شوخی در جهت تمایلات سودا زده‌ی خود من و علیه آن رهبری می‌شوند .

س . آیا هر روز مینویسید ؟

هر گاه که چیز نوشتنی داشته باشم و در آن باره احساسی تند ، هر روز عادت بنوشتن دارم . بنابراین ، اکنون که زندگی من تقریبن قراری یافته ، معمولن هر روز مینویسم .

س . آیا از آغاز می‌آغازید ، و از روی طرحی ؟

همیشه از آغاز می‌آغازم . هدف من اینست که با طرحی شروع کنم ، لیکن احساسات من معمولن بسیار نامنظم و بی‌شکلند . چنان از هیجان لبریز میشوم که مانع پیش‌بینی و طرح ریزی میگردد . هنگامی که بدشواری می‌افتم از آن متناسفم میگرددم : کتابی دوسوهش نوشته شده و هنوز نمیدانم چگونه باید از آب درآید . کمبودهای شخصیتم در نوشته‌ها ظاهر میگرددند . من دوست دارم فکر کنم که مسائل خود بخود حل خواهند شد . همچنان که پیرتر میشوم و مردم نومیدتری را ملاقات می‌کنم که محرك آنها آرزوی قدرت و نفوذ است خود را زیادتر با ناکامی روبرو میبینم . هنگام نوشتن بآنان که دیگران را کمتر از خود میانگارند و هم به نقشه‌هایی که برای زندگی دارند رشک می‌برم .

س . چه چیز داستان بلندی را مدت‌ها پس از اینکه نوشته‌شد خاندنی میگرداند ؟

داستان های بلند درباره‌ی دیگرانند . اگر خود را دلسوزانه فدای زندگی دیگری نکنند هیچ ندارند . گاهی که میشنوم کار داستان بلند نویسی ساخته است فکر می‌کنم این نوع دل بستگی به زندگی دیگری غیر ممکن انگاشته شده . و من نمیگویم که این امر ریشه‌هایی در خود خاهی ندارد . دریافت مبتنی بر اینکه چنین هم‌دردی دیگر وجود ندارد از آثاری

ماندنی (Classic) مانند «Ulysses» جیمس جوئیس الهام گرفته است. اینست دلیل اینکه چرا «Ulysses» حاوی یک رشته تک سخنگوی است. گفتگو در کار جوئیس به تنگدستی کشیده... همه‌ی پیوندها نیز فقیرانه و خشنند. البته، ممکن است حق با او باشد. جدل - بهر اندازه که باشد - نادرستی نظر او را اثبات نمیکند. اما شاید بشود حقایق دیگری را نیز نمایاند.

س. شما چه چیز را می‌نمایاند؟

این کار من نیست که بگویم چه چیز را نمایانده‌ام. فقط میتوانم بگویم چرا. افکار romantic قرن ۲۰ مبتنی بر هیچ انکاری بی‌مکاشفه‌آمیز بوده است - اطمینان به اینکه جهان اهریمن‌زده است، که باید آن را خراب کرد تا از نو پاخیزد. این را در د. ه. لارنس میبایی و همچنین در نویسندگانی مانند ازرا پاوند و Ludwig Benn آلمانی. من این romantic بودن مکاشفه‌آمیز را، که همچنین یک حقیقت سیاسی هم هست، بی‌کوچکترین گرایشی در جهت محافظه‌کاری، انکار میکنم. من نیاز به ویران ساختن جهان را بامید پروازهای سعادت احساس نمیکنم. اگر romantic نیستم بهمین دلیل است. احساسی خرده‌گیر دارم که وضع انسان آنچنان که نویسندگان اخیر romantic تشریح کرده‌اند نیست. ممکن است من از موجودیت بشر نومید باشم - اما احساس میکنم حق دارم چیزی را غیر از نومیدی romantic بطلبم. فکر می‌کنم احساس یهودیگری در برابر romantic بودن پایداری میکند و روی رشته حقایق باستانی پامی‌فشد.

س. این شیوه‌ی فکر چگونه روی هنر تأثیر میگذارد؟

romantic بودن مکاشفه‌آمیز هنر را نیز طرد میکند و واقعیتی استوارتر می‌طلبد. در زیر همه‌ی اینها احساس یا آرزویی است به اینکه کار انسان بپایان رسیده. من علاقه‌ی ندارم که این مسأله را ضمن استدلالی انکار کنم. زیرا بحثی بر سر این موضوع نیست. تنها نمایاندن - هاست که میتواند مورد قبول قرار گیرد، تا بیدها بپهوده‌اند.

س. گاهی بنظر میرسد فکر یهودی بودن شمار ام‌سخر ساخته است؟

در باره‌ی یهودی بودن سرستین ندارم. با حقایق زندگی می‌باید بسادگی روبرو شوم - با تعدادی از حقایق اصلی اولیه. آنها داده شده‌های منند.

س. یکبار گفتید فکر میکنید بهترین کتاب شما «Herzog» خواهد بود. چرا؟

طرح آن وسیعتر است. مغز قهرمانش کاملتر است. او مردی با فراست میباشد و امیدوارم، فرا گرفته. در داستان‌های بلند قرن ۲۰ امریکا قهرمان‌های زیادی که این چنین ظرفیت فکری داشته باشند یافت نمیشوند. اما اکنون درمی‌یابم که داریم داخل عصری میشویم از آشتی میان روشنفکران و جامعه. فکر نمیکنم تقریباً به آن خوبی که پاره‌ی استادان ادعا میکنند آشتی کرده باشیم، و هم با عقاید باب روز در باره‌ی بیگانگی خودمان موافق نیستیم.

س. شخصیت هرزاگ چگونه است؟

هرزاگ هنوز برای من شخصیتی مسخره دارد. اما این بار شوخی از آرزوی دشوار او برای رسیدن به وضعی بهتر نتیجه میگیرد. او به فضایل معینی که تقریباً ناپدید شده‌اند معتقد است. خوبی، وظیفه، جرات - فکر میکنم اینها فقط در همه جا پنهانند.

س. آفریدن کدام شخصیت برای شما دشوار است - مرد یازن ؟

پیروزی من بر کمرویی خودم در برابر زنها آغاز شده است . همیشه این احساس را داشتم که زنها دارند کار مردها را برای من انجام میدهند . بنابراین به آنها احترام میگذارم و هم از شان میترسیدم . خیال میکنم در داستان بلند « Herzog » چند زن واقعی آفریده باشم .

س. بسیاری مردم « The Adventures of Augie March » را بزرگترین کار

شما میدانند . شما درباره اش چه میاندیشید ؟

من به این کتاب سپاسگزارم زیرا نوشتنش برای من بسیار رها کننده بود . اما موفقیتی بشمارش نمیآورم ، زیرا با آن کار فقط راه تازه‌یی کشف کردم . در هنگام بروی کاغذ آوردن این راه تازه ناتوان بودم و این راه ، در حالیکه مرا بدنبال خود برد ، خود را از دست من بیرون کشید . احساس میکنم اگی بسیار پرتوافقکن و خرده ناپذیر بود . اما آن بهر حال يك سوی شخصیت مرا بر میگردداند .

س. نرمن میلر در مقاله‌یی اظهار نگرانی میکند که مبادا « کمرویی » نگذارد

« نویسنده‌یی بزرگ » شوید .

مطمئنم از دیدگاه نرمن میلر نویسنده‌یی بزرگی نیستم ، اما در ضمن خودم هم نمیخواهم بنظر نرمن میلر نویسنده‌یی بزرگی باشم . من نه نظریه‌یی او را درباره‌یی بزرگی اقناع میکنم و نه از آن خودم را . آنچه میتوانم ببینم مشکلات خودم است . میل دارم دیگر درباره‌یی آنها نیاندیشم . دوست دارم آدمی باشم دارای وابستگی‌های دیگری با زندگی - چیزی جز يك نویسنده که تنها ارتباطی نازک و پیشه‌یی دارد .

س. منظورتان اینست که تصور میکنید زندگی يك نویسنده زندگی بیپهوده است ؟

در این جامعه جایی برای زندگی يك هنرمند نیست . این زندگی او را با چه چیزها و چه اشخاصی مرتبط میکند : ناشرها ، پرکنندگان ستون شایعه ، نمایشگاه‌ها ، مردان رسته‌یی خودش ؟ آنچه در پشت ناخشنودی میلر از نویسندگان و من در حد يك نویسنده نهفته است اینست که ما از امکان هر عمل یا تأثیر گذاری اجتماعی محروم گردیده‌یم . اما از سوی دیگر داد و فریاد و تبلیغات زرق - و - بر قدر هم مؤثر نخواهد گردید .

س. آیا هیچگاه کتابی را شکست می‌نمایید ؟

شکست ؟ این يك مسأله‌یی نیروی زندگی است . نیروی عظیم زندگی بستگی به مقدار نیروی آزاد شده دارد . پایه‌ریزی از مردم فکر میکنند « کتاب ایوب » يك شکست است . من در قیاس چیزی از خودم را عرضه نمیکنم . اما بسیاری از تصمیم‌های ایوب ناخشنودند . گله‌ها شده که اتللو نمیبایست دزد مونا را به سبب رشک جنسی کشته باشد - دلیل با اندازه کافی والا نبوده است . پیروزی کلی‌یی هر مرد دشنام آشکاریست به دیگران - در این صورت بکلی تنها خا هم ماند .

س. آیا اندیشه‌یی دیگری درباره‌یی خودتان و موضوع نوشتن و نویسندگمان دارید ؟

نه ، من مردی هستم فقط منتظر دیدن آنچه که نیروی تخیل آهنگ دارد پس از این اجرا کند .

ترجمه‌یی پیکان